

به نام خداوندِ دانا و توانا

روزی پدرِ علی و محمدّ قرار بود به مکه سفر کند و به زیارتِ خانه ی خدا برود.

علی به پدرش گفت: پدرجان! من از تو فقط یک هدیه می خواهم!

پدرش گفت: پسر من این هدیه چیست؟

او گفت: پدر جان! من دوست دارم از شهرِ مکه یک قرآن برایم بیاوری تا وقتی که باسواد شدم هر روز از روی آن بخوانم.

پدرش خیلی خوش حال شد! و به او قول داد تا برایش یک قرآن نفیس بیاورد.

محمدّ هم به پدرش گفت: پس پدر جان! برای من هم یکی بیاور تا از روی آن بخوانم و ثواب ببرم.

ما همه خوب می دانیم که قرآن کلامِ خداوند است و خانه ی خدا در شهرِ مکه قرار دارد.

حضرتِ محمدّ(ص) هم در شهرِ مکه به دنیا آمده است.

پدرم بعد از آمدن از سفرِ مکه خاطراتِ جالبی برای ما تعریف کرد!

او می گوید: ما نباید دروغ بگوییم و کارهای زشت و ناپسند انجام دهیم چون خدا دوست ندارد.

ما باید به فقیران کمک کنیم و پول های اضافی خودمان را در صندوقِ صدقات بیندازیم.